

خاورمیانه، کدام دموکراسی؟
اسلامیزم، سکولاریزم، لیبرالیزم و یا پلورالیزم
علی سالاری

در تحولات اخیر کشورهای خاورمیانه چهار گرایش عمده را می‌توان از همدیگر تمیز داد. هرکدام از این گرایش‌ها، مدعیان، ابزار، اهداف و هواداران مادی و معنوی خاص خود را دارند. بعلاوه، هرگرایش ایدئولوژیک رویکردهای متفاوت استراتژیک خاص خود را داراست، که عبارتند از اسلامیزم و یا بنیادگرایی اسلامی، لیبرالیزم، سکولاریزم، و پلورالیزم. این مقاله برآن است تا با اشاره ای اجمالی به نقاط افتراق و مشترک بین این چهارگرایش، به ارزیابی عملکرد اسلامیهستهای ایرانی موسوم به اصول‌گرایان، و بررسی "سند چشم انداز بیست ساله" آنان بطور مشروحتری بپردازد.

در بین چهار گرایش فوق، اسلامیزم، که با ولایت مطلقه فقیه در ایران نمایندگی می‌شود، با سه جبهه دیگر در تعارض آشتی ناپذیر قرار دارد، ولی سه جبهه دیگر منافع مشترکی در غلبه بر بنیادگرایی اسلامی در ایران، و نیز در منطقه خاورمیانه، دارند. علاوه بر اسلامیهستها (بنیادگرایان اسلامی)، سکولاریستهایی افراطی (بنیادگرایان مارکسیست) نیز با دموکراسی و مبانی پایه ای حقوق بشر، مانند برابری حقوق شهروندی، آزادی مذهب و عقیده، جدایی دولت از هر مذهب و نیز هر ایدئولوژی (به تعبیر درست اکبر گنجی "نه دین دولتی و نه دولت دینی" بلکه علاوه بر آن "نه ایدئولوژی دولتی و نه دولت ایدئولوژیک" - چرا که اعتقاد به ولایت فقیه خود یک برداشت ایدئولوژیک از مذهب است) و نیز با جهانشمول بودن حقوق بشر مشکل دارند. اسلامیهستها عمدتاً مظاهر اجتماعی لیبرال دموکراسی، و سکولاریستهها، مظاهر اقتصادی آن را بهانه مخالفت خود با دموکراسی قرار می‌دهند. حال آنکه دموکراسی نه بستر تحقق آرمان مذاهب و یا ایدئولوژیهای گذشته، بلکه مکانیزم رفع مشکلات و نواقص و اختلافات، با بکارگیری مکانیزمهای متمدنانه و غیر قهر آمیز می‌باشد.

در نظام پلورال دموکراسی، بهره‌گیری از تجارب و دستاوردهای سکولاریته، مدرنیته، کما اینکه فرهنگ‌ها، مذاهب و ایدئولوژیها لازمه رشد و شکوفایی جامعه است. میزان تأثیر و نقش هرکدام بستگی به نیاز جامعه و حمایت آگاهانه مردم و نهادهای مردمی از آنها دارد. هر نوع برخورد و نگرش صد در صدی و بسته مذهبی و ایدئولوژیک، به هرکدام از آن عناصر هویت بخش زندگی امروزی بشر، افراطی و زیانبار محسوب می‌شود. بنا براین، سکولاریزم را با سکولاریته و مدرنیزم را با مدرنیته، کما اینکه اسلام را با اسلامیزم، نباید قاطعی کرد. گاهی در نوشته‌های برخی از روشنفکران

ایرانی دیده می شود که مثلاً کل ایدئولوژی و یا مدرنیته و یا سکولاریته را زیر علامت سؤال می برند. مثلاً در جایی از مانیفست اکبر گنجی از ایدئولوژی به عنوان "آگاهی کاذب" یاد شده است. حال آنکه اگر به کتاب لغت مراجعه کنیم ملاحظه خواهیم کرد که ایدئولوژی بمعنی طرزتفکر و جهانبینی و رویکرد ما به دنیای پیرامون است، که بویژه کنشگران سیاسی را، از دارا بودن آن گریزی نیست. از طرفی، هرچند بدرستی از دوران بعد از جنگ سرد با عناوینی مانند دوران پسا ایدئولوژیک، پسا متافیزیک، پسا سکولاریزم، و پسا مدرنیزم یاد می شود، ولی این عبارات به مفهوم این نیست که دوران ایدئولوژی، متافیزیک، سکولاریته، و مدرنیته بسرآمده باشد، بلکه بدین معناست که روشنفکر و محقق مسئول، دیگر مجاز نیست به برداشتها، نگرشها و طرز تفکر (ایدئولوژی) صد درصدی و یک بعدی (مونیسیم) و یا دیدگاه مبتنی بر تضاد و دوعدی (دوآلیسم)، بسنده کند بلکه در هر زمینه و همه حال، بایستی رویکرد چند بعدی را نصب العین خود قراردهیم و ارزشهایی مانند کثرت گرایی، مراعات، تنوع و تساهل (پلورالیزم) را به عادت و اخلاق پسندیده تبدیل کنیم. اینگونه می توان، در دوران جهانی شدن و انقلاب ارتباطات و اطلاعات، جامعه ای انسانی متمدن و متحد، در عین کثرت و تنوع قومی، مذهبی و ایدئولوژیک را بشارت داد، و متقابلاً از راه ورسم تبعیض آمیز و صد در صدی تبری جست.

نموده‌های عینی اسلامیزم، در میان اهل تسنن بن لادن و ملا عمر، و در میان شیعیان معتقدین به ولایت مطلقه فقیه اند. نمونه سکولاریستهای افراطی در ایران هم کمونیست های دوآتشه مدعی دیکتاتوری پرولتاریا می باشند. بسیاری از روشنفکران و مبارزین و مجاهدین دموکرات و چپ مذهبی و غیر مذهبی از سوسیال دموکراسی حمایت می کنند. همانطور که غرب و بویژه آمریکا و برخی از روشنفکران و آکادمیسینهای ایرانی نیز، مدافع الگوی لیبرال دموکراسی هستند. پلورالیزم سیاسی نگرشی فراگیر و همه جانبه است که عمده در میان بخشی از روشنفکران و آکادمیسین های ایرانی راه خود را باز کرده و نیاز به توجه، شرح و تفصیل و بسط بیشتری دارد. رویکردی پلورال به دموکراسی در کشورهای مسلمان، مانند ایران، مارا به "دموکراسی هدایت شده" و یا بقول هابرماس "Deliberative Democracy" رهنمون می گردد. در این روش، عناصر و دستاوردهای مثبت فرهنگی، قومی، مذهبی، و ایدئولوژیک، که هرکدام در سرفصلی از تاریخ بشر، نقش مثبتی ایفا کرده اند، از هر کجا و هر زمان که باشد، مورد استقبال و استفاده قرار می گیرد. در یک دموکراسی کثرت گرا، و در شرایط رفع تبعیض مذهبی و برابری حقوق شهروندی، نه تنها تناقضی بین وابستگی قومی و مذهبی و ایدئولوژیک کسی با دموکراسی وجود ندارد، بلکه می توان با گل چین کردن موارد خودی، و بهره گیری از تجارب و دستاوردهای دیگران، عقب ماندگی تاریخی ایران را جبران، و راه رشد و

سعادت عمومی فرد و جمع و جامعه، را هموار نمود. در نظام مبتنی بر پلورالیزم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، دیگر شهروندان مملکت نه اهل تقلید گوسفندوار از ولایت مطلقه فقیه اند، نه چشم بسته در پی کپی برداری از مدل‌های غربی و مانیفست‌های شرقی برآیند، و نه هویت خود را به یک قوم، به یک مذهب، به یک ایدئولوژی و یا یک حزب و رهبر محدود می‌کنند. بلکه علیرغم هر وابستگی قومی و مذهبی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی می‌توانند دموکرات، مدرن، سکولار و کثرت‌گرا باشند. به جز این نمی‌توان خود را دنیای بسرعت تحول‌یابنده کنونی هماهنگ نمود، و عقب ماندگی‌های تاریخی را چاره کرد.

بدیهی است که هرکدام از آن چهار راه‌گرایش، در عمل، نقاط ضعف و قوت خاص خود را دارند. طرفداران دموکراسی کثرت‌گرای بومی، بدلیل برخورداری از حمایت قشر روشنفکر و آکادمیک، در بخش شناخت معضلات و ارائه راه حل‌ها، یعنی در عرصه تئوری، ابتکار عمل را در دست دارند، ولی بلحاظ کمی در اقلیتند و فاقد پشتوانه مادی و حمایت رسمی داخلی و بین‌المللی می‌باشند. نمونه بارز چنین تلاشی در منطقه خاورمیانه، "طرح توسعه انسانی اعراب" Arab Human Development Reportⁱⁱ می‌باشد که با تلاش عده‌ای از زبده‌ترین کارشناسان عرب تنظیم و به تأیید "برنامه توسعه سازمان ملل UNDP" رسید. از زمان انتشار گزارش آن در سال 2002، مراحل پیشرفت عملی، و نیز کم و کاستی‌های آن سالیانه مورد بازبینی و ارزیابی مجدد، قرار می‌گیرد. دولت آمریکا با آن طرح مخالفت کرد و وزارت خارجه آمریکا طرح خاص خود، موسوم به طرح خاورمیانه بزرگ "The Greater Middle East Planⁱⁱⁱ" را پیش کشید. متقابلاً، جمهوری اسلامی که جایی برای خود در طرح خاورمیانه آمریکا نمی‌دید، به فکر خیمه "حفظ نظام" افتاد، و در سال 1384، مجمع تشخیص مصلحت رژیم، "چشم انداز بیست ساله نظام" ولایی را، توسط دبیر این شورا، محسن رضایی، اعلام داشت.

بر همین سیاق، شاید بتوان مانیفست اکبرگنجی را آغاز تلاشی برای ارائه طرحی به یک نظام جمهوری کثرت‌گرا در ایران دانست. بنظر می‌رسد که دفاع اکبرگنجی از لیبرالیزم بیشتر معطوف به کنکاشی نظری باشد تا عمل؛ چرا که لیبرال دموکراسی که غرب و نو محافظه‌کاران آمریکا مروج آن هستند، مدافع بی‌چون و چرای بازار آزاد و وابستگی اقتصادی در کشورهای در حال توسعه است، این در حالیست که بازار کشورهای صنعتی آزاد نبوده و بشدت مهارشده و باصطلاح مدیریت شده است. غرب و آمریکا در این زمینه نیز، هنوز از سیاست یک بام و دو هوا، یا همان استاندارد دوگانه، پیروی می‌کنند. شخصیت‌ها و جریانان مدافع لیبرال دموکراسی در ایران نیز هنوز فاقد تشکل و طرح و

برنامه مدون و شناخته شده ای می باشند. سوسیال دموکراسی در ایران، در داخل و خارج کشور، طرفداران بسیاری دارد. نزدیک ترین برنامه مدون شده به سوسیال دموکراسی را می توان در طرحها و مصوبات شورای ملی مقاومت ایران یافت. اکثر شخصیت ها و جریانات اصلاح طلب داخل کشور نیز خود را مدافع سوسیال دموکراسی می دانند، هرچند تا بحال قادر به ارائه شکل و طرح و برنامه واحد، مدون و منسجمی نبوده اند. و نهایتاً، سکولاریستهای افراطی ایرانی نیز که لابد در پی تحقق مانیفست لنین و دستاوردهای استالین و دیکتاتوری پرولتاریا با توسل به نظریات منصور حکمت می گردند، نیز اعتبار خود را مدیون افراطیون مذهبی حاکم در داخل کشورند.

"چشم انداز بیست ساله رژیم^{iv} که بابتکار محسن رضایی املا و اعلام شده، مانیفست اسلامیهستهای خواهان حکومت ولایی در ایران است. این مانیفست دو صفحه ای بیشتر به یک موعظه سرمنبری و نسخه دعا نویسان چاه جمکران شبیه است تا یک برنامه متکی بر تحقیق و تدبیر. در این سند هیچ مشکل و مسئله خاصی از مردم و مملکت مد نظر قرار نگرفته، و لاجرم هیچ راه حل و چشم اندازی را برای حل هیچ معضلی از مردم و جامعه، را دربر نمی گیرد. بهمین دلیل، بدر همان چاه جمکران بیشتر می خورد! بعبارتی، این "سند" عکس العملی به طرح رفرم آمریکا در خاورمیانه بوده، و دغدغه اصلی آنها فقط حفظ نظام، آنها توسط سپاه پاسداران، و نیز تحقق آرزوهایی محسن رضایی و فرماندهان سپاه در برقراری امپراطوری اسلامی در خاورمیانه است. اگر چه این سند بلحاظ تکنیکی و فنی گویای هیچ ارزش علمی و مطالعاتی نیست، ولی برای نیروهای اصولگرای رژیم، که با این مفاهیم بیگانه اند، حاوی رهنمودهای ارزشی، و در نتیجه سرمشق سمتگیری های داخلی و بین المللی رژیم می باشد. حضرات در این سند "ویژگی های" جامعه امام زمان (به عبارت صحیح تر حکومت ولایی مطلقه فقیه) مورد نظر اصول گرایان را روی کاغذ آورده و بعنوان رهنمود عملی، به ارگانهای مختلف حکومتی ابلاغ داشته اند. در صدر آن ویژگی ها "تعهد به نظام" ولایت مطلقه فقیه قرار دارد، که لابد برای حفظ آن "برخورداری از دانش پیشرفته"، "توانایی دفاعی و امنیتی (بخوانید اتمی)" و "سازمان دفاعی بازدارنده" (حاکمیت سپاه پاسداران) ضرور آمده است. بنابراین، ابزار اصلی تحقق آن نیز، جز همان باصطلاح اصولگرایان ولایی، که با سپاه پاسداران رژیم مدیریت می شوند، نیروی دیگری نمی تواند باشد.

طی سال گذشته، بکارگیری رهنمود های آن سند در عمل، از یکدست کردن حاکمیت، با تصفیه اصلاح طلبان حکومتی شروع شد، و با فشار روزافزون بر روشنفکران، روزنامه نگاران و نهادهای مدنی مستقل ادامه یافته است. براین سیاق، ادامه مهندسی ملت سازی فرماندهان سپاه، چنانچه باب طبع

حضرات پیش رود، گسترش حاکمیت روزافزون فرماندهان اصولگرای سپاه و باند مصباح یزدی بر همه ارکان جامعه و حکومت را در چشم انداز قرار می دهد. "چشم اندازی" که در صورت تحقق، جز افزایش بحران و سرکوب داخلی، حمایت از تروریسم و بی ثباتی در خارج از مرزها حاصلی در پی نخواهد داشت. بهمین دلیل، لازم است تا پیشاپیش نسبت به عواقب عملی شدن آن مفاهیم ارزشی روشنگری کرد تا طرفداران دموکراسی در داخل و خارج از کشور نسبت به منویات باصطلاح اصولگرایانی که پشت سر خامنه ای صف کشیده اند، هشیار تر و فعال تر گشته و مانع تحقق آن ارزشهای تبعیض آمیز و ایده آلهای آرمانی که پیروزی خود را در نابودی قهر آمیز مخالف و منتقد می بیند، گردند.

بدیهی است که جراحی موفق نظام، یعنی خلع ید از اصلاح طلبان حکومتی، بمثابه نخستین گام از مهندسی ملت سازی فرماندهان سپاه، به مزاقشان شیرین آمده، چنانکه خامنه ای اخیراً از آن به نیکی یاد کرده بود. همدست کردن حاکمیت برای خامنه و فرماندهان سپاه باعث شده تا آنها دست بازتری در پی گیری برنامه اتمی و نیز دخالت در کشورهای مسلمان منطقه پیدا کنند. بهمین دلیل، همانطور که در عمل شاهد بوده ایم، روند تصفیه اصلاح طلبان حکومتی، تنها به رأس حاکمیت محدود نمانده، و تا پایین ترین رده های مدیریت نهادهای مختلف حکومتی، دنبال شده است. معلوم نیست این اصلاح طلبانی که اولین طعمه مهندسی ملت سازی ولی فقیه و فرماندهان سپاه بوده اند، در کجای آن برنامه بیست ساله، می توانند چشم اندازی برای بخود بیابند؟ اگر اوضاع بر وفق مراد آن "نور چشمی های سپاه" پیش رود، تصفیه اصلاح طلبان را باید قدم نخست از کودتای فرماندهان سپاه بحساب آورد؛ بگذار تا صبح رویاهای امپراطوری اسلامی محسن رضایی بدمد، کاین هنوز از نتایج سحر است. صحبت احمدی نژاد مبنی بر از میان برداشتن "شاهکها" را باید بخشی از همان استراتژی پشت پرده و در حال انجام، توسط فرماندهان سپاه، جهت بانحصار در آوردن تمامی نهادها و ساختار قدرت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی، از صدر تا زیل، به حساب آورد. در نظام ولایی، از آنجا که احزاب مستقل موضوعیت ندارند، بدیهی است که ارگانهای نظامی نقش تربیت مدیران ارشد جامعه را ایفا می کنند. حال آنکه در یک نظام معقول دموکراسی، مدیران سیاسی کشور در سلسله مراتب بوروکراسی دولتی، نهادهای مدنی و سلسله مراتب درون حزبی پرورده شده و قابلیت پذیرش مسئولیتهای بزرگ را کسب می کنند.

یکی دیگر از ویژگی های مورد تأکید در آن سند، رسمیت دادن به "هویت اسلامی" برای شهروندان، آنهم از طرف دولت و حاکمیت می باشد. در یکی از نوشته های قبلی آمده بود که قومیت و زبان، مذهب، ایدئولوژی، و دموکراسی، اجزای تشکیل دهنده و غیر قابل انکاری از هویت انسان امروزی

می باشند. یاد محمد حنیف نژاد بخیر، هم او که برای نخستین بار گفته بود دعوی اصلی، بین مذهبی و غیر مذهبی، و به تعبیر خودش، بین با خدا و بی خدا نیست، و بدرستی معتقد بود که می توان مسلمان و در عین حال سوسیالیست و یا لیبرال بود. بهمین دلیل، متحجرین مذهبی، آن زمان، رهروان راه او را منافق، و برخی از باصطلاح درس خوانده های از فرنگ برگشته، چنان سنتی را التقاطی می دانستند. در حالیکه خود، در یک برآورد ایدئولوژیک، مسلمان لیبرال محسوب می شدند. در یک نظام دموکراسی، چندگانگی فکری، تنوع فرهنگی، و کثرت گرای سیاسی، نه مغایر و مخرب، بلکه مکمل و مفید، برای هر شهروند حقوقمند، می باشد. هر فرد انسانی، با هر ریشه فرهنگی، قومی و مذهبی می تواند کارگر و یا سرمایه دار، سوسیالیست و یا لیبرال، کما اینکه دموکرات و یا مستبد باشد. بدون چنین رویکردی اساساً نمی توان از وحدت اقوام، مذاهب، و جریانات ایدئولوژیک مختلف در ساختار یک ملت و چهارچوب مرزهای ملی سخن گفت، و در عین حال، با جهان خارج نیز رابطه سازنده و مسالمت آمیز برقرار نمود. تنوع فرهنگی و ایدئولوژیک نه تنها ناقض هویت مذهبی کسی نیست، بلکه لازمه شناخت، انطباق و دفاع از منافع شهروندی، طبقاتی و ملی در عرصه رقابت های دائماً پیچیده تر شونده داخلی و بین المللی است.

دوماً، روشن است که اصول گرایان مدعی ولایت مطلقه فقیه از تأکید بر هویت اسلامی، منظوری جز اعمال بیش از پیش تبعیض مذهبی، و دشمنی با مظاهر دموکراسی مانند مدرنیته و سکولاریته را مد نظر ندارند. هویت اسلامی برای آنها اسباب تمیز دادن خودی از غیر خودی، آنها با تظاهر صوری مثل اضافه کردن پسوند اسلامی به هر واژه و در هر حیطة ای بوده است. بکارگیری عباراتی مانند تمدن اسلامی، علوم اسلامی، اقتصاد و سیاست و جامعه شناسی اسلامی، تا خوراک و پوشاک و آجود اسلامی! از این قبیل تلاشهای بیهوده برای تفکیک و تمایز هویتی و فرهنگی بوده است. نتیجه عملی چنین رویکردی، تفکیک شهروندان بر اساس هویت مذهبی، مطابق نظریه جنگ تمدنهای ساموئل هانتینگتون می باشد که هدف اصلی آن توجیه برتری و بهانه استمرار تمدن کثرت گرای آمریکایی در مقابل تمدنهای عقب مانده تبعیض آمیز و بسته سایر فرهنگ ها می باشد. بنیادگرایان مذهبی، دین را از حیطة کارکرد اصلی آن، که رهایی، اخلاق، و هدفداری، برای ساختن جهانی انسانی تر باشد، خارج ساخته، و آنرا بمثابة ابزاری در خدمت قدرت و ثروت خود درآورده اند. هر چند ارزشهای اخلاقی همیشه و در همه حال ناظر بر روابط انسانی باید باشند، ولی وقتی بهانه های اخلاقی، جانگزین عقل و علم و فلسفه و تکنیک و تکنولوژی و مدرنیته و سکولاریته می گردند، آنگاه از اخلاق و مذهب هم جز پوستینی وارونه، و از آن حیات اجتماعی نیز جز سیر قهقرا و تحجر، بگواهی آنچه در ایران شاهدیم، باقی نمی ماند.

برای روشن تر شدن مطلب، لازم می بینم تا سه ویژگی اصلی ناظر بر جامعه مطلوب ولی فقیه، که در آن "سند چشم انداز" مورد تأکید قرار گرفته، را بیشتر بشکافم. نخست باید اذعان داشت که "هویت" در طول تاریخ متحول شده است. یعنی انسانهای قبل از اسلام، و یا قبل از تولد مارکس هم هویت داشتند. درست است که جدال مستمر ظالم و مظلوم، و تضاد طبقاتی استثمارگر و استثمارشده در سراسر تاریخ جریان داشته اند، ولی تاریخ سیاسی تمدن بشری را، بیش از هر چیز، پیوندهای خونی اقوام، اعتقادی مذاهب، مانیفست های ایدئولوژیک، و در دهه های اخیر، نظام های دموکراسی نوشته اند. تمدن های قومی که بعد از انقلاب کشاورزی شکل گرفتند برای بیش از پنج هزار سال غایت تمدن، و اصلی ترین مدل حاکمیت سیاسی و اجتماعی زمان خود بودند. نمونه بارز آن را در شهر سوخته نزدیک زابل، و تمدن جیرفت در ایران، تمدن هندی ها، سومری ها، فنیقی ها و مصری ها، تا ایلامی ها، بابلی ها، آشوری ها، و تمدن آتن یونانی ها، می توان گواه گرفت. این تمدنهای قومی منشأ پیدایش و شکوفایی نظامهای دولت-شهری شدند. حتی شکوفاترین این تمدن ها، که یونانی ها باشند، اگر چه به دموکراسی رسیدند، ولی هنوز سیستم حکومتی آنها دولت-شهری در آتن بود. پایه های اصلی هویت این تمدنها قوم، شهر، خدایان چندگانه، دوگانه و یا واحد قومی - و نیز بتها - بودند. چه بسا فرمانروایان قومی که خودشان نیز، مانند فراعنه مصر، ادعای خدایی کردند. ضحاک ماردوش در تاریخ ایران سنبل چنان حاکم ستمگری است که، مانند مدعیان امام زمان قلابی، خود را فرمانروای مطلق و حاکم بر روح و جان و مال و نوامیس مردم می دانست. ایرانیان باستان، برهبری کاوه آهنگر، بر آن حاکم ستمگر شوریدند و "شاهی عادل" یعنی فریدون را بر تخت نشانده، و با اینکار سنتی نو را بنا نهاده، و امروز فرخنده را نیز برای همیشه نوروز خواندند.

در مرحله بعدی زرتشت شناخته شده ترین پیامبر توحیدی است، که پیشگام عبور از هویت منحصر به قومیت شد. دین زرتشت و ادیان توحیدی متعاقب آن، سرفصل جدیدی در هویت انسان، کما اینکه در تاریخ گشودند. کورش کبیر با اعتقاد به خدای بزرگ "اهورامزدا" نخستین فرمانروایی شد که از نظام سیاسی مبتنی بر یک قوم و یک مذهب عبور کرد، بردگی و تبعیض قومی و مذهبی را رسماً ملغاً ساخت، و نظامی متکی بر چندگانگی قومی و آزادی مذهبی را بنا نهاد. ممکن است که با درک و شناخت امروزی، تمدن باستانی کورش هخامنشی را بدرستی نقد کنیم، ولی این حقیقت را نمی توان منکر شد که او نخستین فرمانروایی بود که با اعتقاد به خدای مزدا توانست اقوام مختلف را زیر چتر یک نظام سیاسی و امپراطوری گرد هم آورده و نظام بخشد. مگر نظام بخشیدن بالاترین خصیصه انسانی و زمینه ساز خلاقیت او نیست؟ بعبارتی کورش بنیانگذار نخستین امپراطوری مدرن چند قومی،

چند مذهبی، چند شهری در تاریخ بشر شد. اگر چه جانشینان کورش راه او را ادامه ندادند، ولی تجارب بوروکراسی و دستاوردهای مدیریت اداره یک امپراطوری بزرگ توسط او و جانشینانش، سرمایه‌ای گرانبها شد که نه تنها ایرانیان پس از او، بلکه یونانی‌ها، اعراب، مغول‌ها، و بعد هم اروپایی‌ها، از آن بهره‌جستند.

سنت کورش در آزادی مذهبی، جدایی دین از دولت، و نظام غیر متمرکز چند قومی، که هر قوم شاه خود را داشت و او شاه شاهان بود، پس از او ادامه نیافت. با تشکیل امپراطوری‌های مذهبی، توسط ساسانیان، همزمان با رومی‌ها، و بعد هم امپراطوری‌های اسلامی اعراب، ترک‌های عثمانی و مغولان، تا فروپاشیدن امپراطوری‌های استعماری اروپایی در قرن بیستم، سراسر دوران تسلط مذهب و تعطیلی عقل و علم و خرد بشر بوده است. بهمین دلیل از تعطیلی مدرسه آنتن تا پایان حاکمیت کلیسا در اروپا، یعنی از آغاز امپراطوری‌های مذهبی از قرن چهارم میلادی (که رومی‌ها دین مسیحیت، و ساسانیان نیز مذهب زرتشتی را دین رسمی خود اعلام کردند) تا رنسانس و تحولات متعاقب آن در اروپا، علم و فلسفه، جز در دوره‌ای کوتاه و آنهم محدود در خلافت اسلامی، آزادی خود را بازیافت، و پیشرفت آن، در اکثر زمینه‌ها، از آتن یا فراتر نماند. در امپراطوری‌های اسلامی عرب و ترک و مغول نیز اگر چند دانشمند ظهور کردند نیز بی‌شک محصول ترجمه منتخبی از آثار یونانی‌ها، بویژه در دوران سه خلیفه عباسی بود و آنرا نباید به حساب اسلام و میراث اعراب و مغولان گذاشت. به دیگر سخن، تمدن بشری، در زمینه شرف علم و دانش، بعد از حدود هزار و ششصد سال حاکمیت کلیسا و کشیش، و هزار چهارصد سال توسل جستن به مسجد و ملا، به همان نقطه‌ای رسید که جامعه انسانی، پس از پنج هزار سال تجربه نظام دولت-شهری، در آتن رسیده بود، و آن چیزی نبود بجز دموکراسی! بقول قرآن، فاعتبروا یا اولی‌البصار، بصیرتمان کجا رفته است ای مسلمانان؟

چرا امپراطوری‌های مذهبی از هم پاشیدند؟ از آنجا که نظام حاکم بر ایران مذهبی و مدعی امپراطوری اسلامی می‌باشد، پاسخ درست به این سؤال می‌تواند در بردارنده درس‌های بسیار آموزنده‌ای برای ما ایرانیان باشد.

آغاز رنسانس اروپا در قرن پانزدهم، و بدنبالش رفرماسیون مذهبی در قرن شانزدهم، باعث برخورد بین نگرش‌های مختلف مسیحیت، بویژه بین کاتولیک‌ها و پروتستانها گردید. نقطه اوج آن کشاکش‌ها، جنگ‌های موسوم سی ساله بین شمال و جنوب اروپا، درست مثل جنگ مجاهدین و رژیم اسلامی کنونی، بود. آن جنگ عقیدتی بین کهنه پرستان و نو اندیشان مسیحی، نهایتاً با قرارداد وستفالی در سال

۱۶۴۸ میلادی پایان یافت، بر اساس مفاد آن قرارداد، دولت از قید کلیسای روم آزاد شد، و نظام نوین دولت-ملت زاده شد. ولی این آخر داستان نبود، چرا که پس از آن، دولتهای استعماری هرکدام، هویت مذهبی خاص خود را حفظ کردند؛ کما اینکه از قرن شانزدهم تا بیستم، بهانه گسترش مستعمراتشان، عمدتاً تبلیغ مذهبی توسط مسیونر های کلیسایشان بود. تنها انگلیسی ها، بعد از بکارگیری نظریان اقتصاد دانانی مانند آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، تجارت طلا و منسوجات را در اولویت روابط استعماری خود قرار دادند، و بهمین دلیل توانستند بزرگترین امپراطوری قرن نوزدهم را، در دوران ملکه ویکتوریا بنا نهند.

جنبش روشنگری و بدنبالش انقلاب فرانسه در قرن هجدهم به تولد ایدئولوژی های نوین عرفی انجامید. امواج روشنی بخش آن تحول، منجر به انقلابات قرن هجدهم تا قرن بیستم، از انقلاب آمریکا تا انقلابات مشروطه در روسیه و ایران و ترکیه، و در موج بعدی از انقلاب شوروی و چین گرفته تا انقلابات آمریکای لاتین و تا انقلاب ضد سلطنتی خودمان در ایران، ادامه یافت. بذر انقلاب ایران هم در حقیقت به همت روشنفکران انقلابی مذهبی و غیر مذهبی کاشته شده بود، ولی سرکوب و اعدام آنان توسط شاه سابق، تعادل قوا را بنفع مذهبیین بنیادگرا تغییر داد. اگرچه بعید می نماید که آن رهبران انقلابی در صورت زنده بودن می توانستند رهبری انقلاب را از روحانیت بگیرند، ولی زنده بودن آنان می توانست به توازن قوای بهتری بین نیروهای سیاسی چپ و راست انجامیده و مانع حاکمیت تمام عیار جناح راست روحانیت و حاکمیت قهر و سرکوب متعاقب آن گردد.

دعوای بین دولتهای استعماری متأثر از جنبش روشنگری و ایدئولوژی های جدید، با دولتهای سنتی مذهبی، در جنگ جهانی اول بطور بارزی صف آرایی کرد. بطوریکه با پایان آن جنگ، پنج امپراطوری عمدتاً مذهبی – عثمانی (۱۳۰۰-۱۹۲۲)، آلمان (۱۹۱۸-۱۸۷۱)، اتریش-مجارستان (۱۹۱۸-۱۸۶۷)، ایتالیا (۱۹۲۰-۱۸۶۱)، و روسیه تزاری (۱۵۴۷-۱۹۱۷) فروپاشیدند.^۷ این جنگ به 270 سال دوران تسلط امپراطوری های ملی – مذهبی (از پایان جنگ های سی ساله در 1648 تا پایان جنگ جهانی اول 1918) نیز پایان داد.

از آن پس دور تازه ای از شروع رقابت بین دولت-ملتهای مدرن ایدئولوژیک آغاز گردید. رویکردهای ایدئولوژیک دوران پس از جنگ جهانی اول شامل دو دسته بندی کلی و عمده می شدند. دسته بندی اول ناسیونالیستی و انترناسیونالیستی و دسته بندی دوم سوسیالیستی و کاپیتالیستی بود. ملت سازی بر اساس هویت ایدئولوژیک ناسیونالیستی در عمل منجر به تولید فاشیسم و نازیسم گردید، که

زیاده خواهی آنها به حریم رقبا باعث شعله ور شدن جنگ جهانی دوم شد. بنابراین، دو جبهه متضاد در جنگ جهانی دوم، تقابل هویت ایدئولوژیک ناسیونالیستی و انترناسیونالیستی بود و نه سوسیالیزم علیه کاپیتالیزم. دولتهای ناسیونالیست آلمان، ایتالیا و ژاپن - اعم از سوسیالیستی آلمان و یا کاپیتالیستی ژاپن - در مقابل دولت های با هویت ایدئولوژیک انترناسیونالیستی (کاپیتالیستی کشورهای انگلیسی زبان بویژه آمریکا و سوسیالیستی شوروی سابق) صف آرایی کردند. برخلاف بسیاری از برداشتهای بخصوص آمریکایی ها که آنرا جنگ بین دموکراسی و کشورهای توتالیتر می دانستند، نه آلمان هیتلری توتالیتر محض و نه در جبهه مقابل، اتحاد جماهیر شوروی آن زمان در شمار دموکراسی ها محسوب می شد. خصیصه اصلی این جنگ همانطور که ذکر شد، صف آرایی ایدئولوژیک ناسیونالیزم در مقابل انترناسیونالیزم بود.

بعد از جنگ جهانی دوم، یعنی از سال 1944 میلادی، جنگ سرد نیز در آغاز، تقابل بین دموکراسی و استبداد نبود. بلکه جبهه بندی اصلی بین سوسیالیزم جهانی بلوک شرق برهبری شوروی سابق، و کاپیتالیزم یا سرمایه داری جهانی برهبری غرب و آمریکا بود. بر این سیاق علت پیروزی آمریکا و غرب و متقابلاً فروپاشی شوروی سابق را نمی توان و نباید پیروزی سرمایه داری بر سوسیالیزم تعبیر نمود. بلکه در این مورد، تعبیر پیروزی دموکراسی بر استبداد درست تر است. چرا که نظام سرمایه داری با پذیرش دموکراسی، توانسته بود خود را در برابر هر تحولی از درون و توسط مردم خود واکسینه کند. حال آنکه متقابلاً سیستم سوسیالیستی به دخالت مردم در سرنوشت خود بی اعتنا ماند و از درون فروپاشید. نظام سرمایه داری نیز این پیروزی را در حقیقت مدیون جنبش مدنی سیاهان در آمریکا، و نیز مبارزات اتحادیه های کارگری و دانشجویی و زنان در کشورهای صنعتی بوده است. بهمین دلیل، نسبت دادن دستاوردهای دموکراسی و حقوق بشر به نظام سرمایه داری در واقع انکار مبارزات سیاهان در آمریکا، و کارگران، دانشجویان، زنان و نهادهای مستقل مدنی در کشورهای صنعتی می باشد. این تحولات بعد از پیامبران و نیزمارکس و داروین بوده اند و بهمین دلیل، تئوری شناخت "تضاد طبقاتی" مارکس، و یا "تنازع بقای" داروین که نژادپرستان آلمانی و انگلیسی برای توجیه تبعیض نژادی بکار می بردند، کما اینکه رویکردهای صرفاً ناسیونالیستی، و یا مذهبی برای فهم و تفسیر آن کفایت نمی کنند. مذهب و ضد مذهب و افراطی که از فروپاشی نظام های مبتنی بر هویت های تک بعدی، درسی نگرفته اند و هنوز معتقد به دیکتاتورهای ملاتاریا و یا پرولتاریا هستند، بی گمان در دنیای امروز و آینده اعتبار و مشروعیتی نداشته و فرجام خوشی نخواهند داشت.

شاهان عادل چون فریدون، پیامبران توحید چون زرتشت، موسی (ع) و عیسی (ع) و محمد (ص)، فرمانروایان موحد چون کورش و علی (ع)، رهبران انقلابی کمون پاریس، پدران انقلاب آمریکا، پدران انقلاب مشروطه ایران، لنین در شوروی و مائو در چین، حتا رهبری خمینی در پیروزی انقلاب ایران، همه در ظرف زمانی و مکانی خود قابل تقدیر و حاوی درسهای قابل فراگیری هستند. آنچه ژنرال دوگل را برای فرانسوی ها و چرچیل را برای انگلیسی ها در تاریخ به نیکنامی ماندگار می کند، ولی خمینی را در همان زمان حیاتش از عرش به فرش و از ماه به چاه میکشاند، چیزی نیست جز اینکه آنها برای شهروندان دموکراسی، پیشرفت و سربلندی ارمغان آوردند، ولی خمینی و رهروانش با اعتقادات واهی به هویت (تبعیض) اسلامی دل خوش کردند و برای مردم ایران استبداد دینی، که بقول آیت الله طالقانی بدترین نوع استبداد است، حاکم کردند که محصول آن فقر و فلاکت و فساد بوده است.

همانطور که در گذشته، دولتهای مبتنی بر هویت مذهبی با جنگ جهانی اول، و دولت های صرفاً ناسیونالیست (هویت ملی) در جنگ جهانی دوم، و بلوک قدرت مبتنی بر تبعیض و استبداد ایدئولوژیک با جنگ سرد از دور خارج شدند، در دوران جهانی شدن، نصب العین قرار دادن حقوق برابر شهروندی، رسمیت دادن به تنوع قومی و فرهنگی، و آزادی مذهبی و تکرر سیاسی، و خلاصه رفع هر نوع تبعیض، پایه ای ترین و پذیرفتنی ترین ویژگی ها و آرزوهای شهروندی در یک جامعه رو به رشد محسوب می شوند. از این رو برسمیت شناختن مبانی جهانشمول حقوق بشر از طرف دولتها و ملت ها رو به گسترش نهاده و ندای احترام به کرامت نوع انسان را در سراسر جهان پژواک می دهد. متقابلاً، نصب العین قرار دادن معیار های غلط متعلق به گذشته، مثل همین "هویت اسلامی"، آنهم از طرف دولت و حکومت، برای ایرانیان، تا همینجا نیز حاصلی جز تبعیض، تفرقه و تهدید تلاشی ملی در پی نداشته و نخواهد داشت. پر واضح است که پی گیری آنها جز تباهی و و ضرر و زیان بیشتر برای ملت و مملکت و روسیاهی برای حاکمان بیار نخواهد آورد.

سومین ویژگی قابل تأمل در آن "سند چشم انداز" "برخورداری از دانش پیشرفته" می باشد (بی شک با هدف تأمین امنیت نظام می باشد، چرا که در نظام مبتنی بر تبعیض مذهبی جایی برای فراگیری و بکارگیری دانش پیشرفته در سایر عرصه ها باقی نمی ماند). برای کسی که با زبان استعاره سران نظام آشنایی داشته باشد، روشن است که منظور نویسنده آن (محسن رضایی) از دانش پیشرفته برای حفظ نظام، دستیابی به دانش نظامی و بمب هسته ای است و نه رسیدن به خودکفایی علمی در کشور. وانگهی واضح است که بدون استقلال علمی، استقلال در سایر زمینه ها نیز قابل دستیابی نیست. جامعه

تحت حاکمیت ولایت فقیه، سی سال پس از انقلاب، هنوز علوم انسانی اش اساساً از ترجمه تولیدات دیگران تأمین می شود و دانشجویان و محققین آن هنوز در دسترسی به منابع خارجی نیز محدودیت دارند. روشن است که تصمیم سازان آن جامعه نیز نمی توانند از استقلال و کفایت فکری لازم، جهت پیشبرد منافع ملی و مردم آن جامعه، برخوردار باشند. استقلال و کفایت فکری منبعت از تولید دانش و کفایت علمی بومی در هر جامعه است، و این هر دو بدون آزادی آکادمیک میسر نمی گردد. آزادی آکادمیک در آمریکا بیش از هر چیز مدیون جنبش مدنی سیاهان بویژه در مدارس و دانشگاهها، و نیز جنبش های مدنی دانشجویی بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای صنعتی بوده است. بعنوان مثال، مبارزات مدنی سیاهان در آمریکا به دوران مک کارتیسم، که آموزش هویت (تبعیض) نژادی و طبقاتی در متون درسی رسمیت یافته بود و از انتشار کتب و نیز فعالیت کمونیست ها رسماً جلوگیری می شد، پایان داد.

در رابطه با آزادی آکادمیک، وضع ایران بسا اسفناکتر بوده و هست، چرا که در سراسر تاریخ ایران و نیز اسلام، بطور عام، از آزادی آکادمیک خبری نبوده است. عالمان و رهبران مذهبی تنها آموزشهای مذهبی را مجاز می شمردند و از ورود هر ایده و دانش غیر خودی به مدرسه و کتابخانه و جامعه جلوگیری می کردند. پیش از اسلام، ایرانیان آثار هندی را ترجمه کرده و تا حدودی با یونان آشنایی داشتند، و در دانشگاه جندي شاپور طب و نجوم تدریس می شد. در مورد اعراب و مسلمانان، درست است که پیامبر اسلام مبشر رحمت و رهایی برای قبایل بیابانگرد عرب بود و آنها را متحد کرده و به سروری رساند، ولی پیامبر اسلام و ائمه اطهار از علوم عرفی بشر اعم از ریاضی و هیات و فلسفه بطور عام بی بهره بودند. تمام قرآن و احادیث و سنت که اساس آموزش فقه جعفری است جز شرح و تفصیل یکسری اصول اخلاقی و الهیات چیز دیگری نیست. آنچه باعث شکوفایی علم و فلسفه در میان مسلمانان، طی دوره ای کوتاه، شد نه صرفاً اکتفا کردن به آیات قرآن و سنت و کلاس های درس امام جعفر صادق و امثالهم، بلکه ترجمه آثار یونانی به راهنمایی برمک ایرانی و بدنبالش آوردن دانش طب جندي شاپور توسط آن پزشک ایرانی جرجیس فرزند بختیشوع، مدیر بیمارستان جنديشاپور^{vi}، در دوران سه خلیفه عباسی (منصور، هارون الرشید و مأمون) در مدرسه دانش بغداد بوده است. در همان دوره نیز، بقول سید حسین نصر در کتاب "تاریخ فلسفه اسلامی"، خلفای عباسی ترجمه بخش سیاست ارسطو را بصلاح خود ندانسته و اجازه آنرا ندادند. ولی علمای متعصب اسلامی، از امام محمد غزالی گرفته تا خواجه نظام الملک و علامه مجلسی تا خمینی و بسیاری از حوزویان امروز نیز، آموزش علوم عرفی را با علوم الهی مغایر می دانسته اند. براین منوال، در مدارس سنتی و مکاتب مرسوم بعد از اسلام، جایی برای آموزش سایر علوم وجود نداشت، کما اینکه مدعیان حکومت

ولایي خميني و خامنه اي نيز از آغاز به قدرت رسيدنشان خواهان تبديل دانشگاهها به حوزه علميه مذهبي بوده اند. اين در حاليست که مدارس مذهبي از دوران صفوي، از امتياز وجوهات شرعي بهره مند بوده اند و یک روحاني براي ادامه تحصیل با مشکل مالي چندانى مواجه نبوده است.

توليدات علمي چنان مکاتب و مدرسه و حوزه اي در طول تاريخ اسلام نيز، جز معدودي استثناء، جز ملاي منبري، محضري، سرقبرو نوحه خوان و در نهايت رساله نويس محصول ديگري نمي توانست باشد. از معماري تمدن اسلامي نيز جز امامزاده و مسجد و زندان و قلعه هاي کوهستاني (که پایگاه مقاومت ساير فرق مذهبي بود) نبوده و کمتر مي توان از مدارس، کتابخانه، بیمارستان، بازار، راهسازي و پلسازي و غيره سراغ گرفت. خلفاي مسلمان عرب، ترک عثماني و مغول در مدیریت و بوروکراسي کما اینکه طب و نجوم از ايرانيان، و در فلسفه و رياضي از يونانيان بسا عقب تر بوده اند. معلم ثاني (فارابي)، ابوريحان بيروني، فخر رازي، بو علي سينا، عمرخيام و امثالهم، اولاً، و امدار يونانيان و ايرانيان قبل از اسلامند؛ و دوماً، اگر چه در حوزه جغرافيايي تمدن اسلامي پرورده شده اند ولي عمدتاً متعلق به آن بخش هايي از ايران، از مرو و بخارا گرفته تا ري، هستند که يا خارخ از حوزه کنترل خلفاي اسلامي بوده و يا در دوره اي زيسته اند که ميزان کنترل اعراب مسلمان رو به افول نهاده بود. مدعيان تمدن اسلامي در ايران فراموش کرده اند که ايرانيان با خلفاي عرب و مغولان و عثماني هاي اسلامي اساساً در تعارض بودند؛ و صفويان اصلاً بدین خاطر به شيعه گسستري پرداختند تا هويت ايرانيان را از عثماني ها متمايز سازند. دوماً، شارعان شيعه و حاکمان مذهبي در ايران، از آل مظفر تا آل خميني نيز بيشتري دشمني ها را با علم و آموزش آزاد در ايران داشته اند.

نتيجه اي که مي خواهم بگيرم جز همان کلام فردوسي طوس نيست "دریغ است ايران که ويران شود، کنام پلنگان و شیران شود". دشمن اصلي مردم ايران جهل و تحجر بوده و هست و نه قدرتهاي خارجي. پس راه سعادت و سربلندي ايراني نيز در علم و دانش، درکثرت گرايي و مدارا، و در تحقق دموکراسي و احترام به حقوق برابر شهروندي مي باشد و لاغير. تحقق دموکراسي، ايرانيان را در جهان و خاورميانه سربلند، و تحجر و تبعيض ديني، مسلمانان را از اسلام، و ايرانيان را از ايران فراري مي دهد، عواقب روپکرد توسل به هويت صرفاً ديني اسباب بيزاري از دين و فروپاشي مملکت را فراهم مي سازد. آیا اينگونه هشدارها گوش شنوايي خواهد يافت؟

دوشنبه، 26/06/2006

G_alisalari@hotmail.com

(قابل توجه دوستانی که این سلسله مقالات را دنبال می کنند، می توانید نوشته های مرا در وبلاگ "گذار به دموکراسی" به آدرس: <http://www.gozarbedemocracy.blogspot.com> دنبال کرده و در بخش کامنت نظرات موافق و مخالف خود را بیفزایید.)

ⁱ مقاله هابرماس تحت عنوان "مذهب و سپهر عمومی" بصورت pdf قابل دسترس است:
http://www.sandiego.edu/pdf/pdf_library/habermaslecture031105_c939cceb2ab087bdfc6df291ec0fc3fa.pdf

ⁱⁱ طرح توسعه انسانی اعراب ۲۰۰۲ را می توانید در آدرس زیر پیدا کنید:
<http://www.rbas.undp.org/ahdr2.cfm?menu=7#2002>

ⁱⁱⁱ یک مقاله خوب در مورد طرح خاورمیانه بزرگ می توانید در اینجا بیابید:
<http://www.uruknet.info/?p=20095>

^{iv} سند چشم انداز بیست ساله نظام ولایت مطلقه فقیه را می توانید در آدرس زیر بیابید: <http://www.mporg.ir/barnameh4/eblagh.htm>

^v منبع این تاریخ ها از دایره المعارف بریتانیکا اونلاین، نسخه سال ۲۰۰۵ می باشد، که در مورد هر کشور بطور جداگانه چک شده است.
^{vi} برای مطالعه بیشتر می توانید به نوشته های سید حسین نصر در مورد تاریخ فلسفه اسلامی و یا مقاله "تاریخ آموزش" بقلم اسفندیار معتمدی در آدرس زیر مراجعه کنید: <http://www.jazirehdanesh.com/find.php?a=6.118.230.fa>